

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هشتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۷ گنج حضور، بخش پنجم

جان جان چون واگشد پا را ز جان  
جان چنان گردد که بی جان تن، بدان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

وقتی با سبب‌سازی و رفتن به ذهن، جان جان یعنی زندگی یا عارف زنده‌شده به خدا، پایش را از جان ما عقب کشیده و اتصالش را با ما قطع کند، ما جان ذهنی پیدا می‌کنیم که این جان مانند تنی مرده است. به عبارتی ما در من ذهنی جان نداریم.

در آن زمان که در این دوغ می‌فُتی چو مگس  
عجب که توبه و عقل و رایتِ تو کجاست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

ای انسان، وقتی مانند مگس در دوغ سبب‌سازی ذهن، هشیاری جسمی و در زمان روان‌شناختی گذشته و آینده می‌افتی، جای بسی تعجب است و باید از خود پرسی پس قدرتِ توبه، بازگشت به این لحظه ابدی، عقل زندگی، دیدِ عدم‌بین و قدرت تشخیصِ تو کجاست؟!

چو تو سیمرغ روح را بکشانی در ابتلا  
چو مگس دوغ درفتد به گه امتحان تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

ای خداوند، وقتی تو روح مرا که مانند سیمرغ می‌تواند اوج بگیرد و به سوی عدم پرواز کند، لحظه به لحظه امتحان می‌کنی که آیا من آن چه ذهنم نشان می‌دهد را به مرکز می‌آورم یا نه، در این هنگام مانند مگس در دوغ تو، یعنی در من ذهنی و زمان روان‌شناختی گذشته و آینده می‌افتم و در امتحان قبول نمی‌شوم.

نکته: زندگی منتظر آن دل خاص انسان است که از جنس خود زندگی ست، بنابراین لحظه به لحظه او را امتحان می‌کند تا ببیند تصویری که ذهن نشان می‌دهد را به مرکز آورده و دل جسمی به خدا ارائه می‌کند؟ که در این صورت رفوزه می‌شود. ولی اگر از قدرت سیمرغ بودن روح خود استفاده کرده و از ذهن و آن چه نشان می‌دهد بپرد و اوج بگیرد به سوی عدم، در امتحان قبول شده و لایق هدیه حضور خداوند می‌شود.

هست مهمانِ خانه این تنِ ای جوان  
هر صباحی ضیفِ نو آید دوان  
ضیف: مهمان

ای جوان، مرکز تو مانند مهمان‌خانه‌ای است که هر لحظه مهمانی تازه وارد به صورت فکر و یا اتفاقی که ذهن نشان می‌دهد و مورد احتیاج توست، از طریق «قضا و کُنْ فَکَانَ» دوان دوان به آن جا قدم می‌گذارد تا پیغامی را از طرف زندگی به تو برساند.

هین، مگو کاین ماند اندر گردنم  
که هم‌اکنون باز پرد در عدم  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴ و ۳۶۴۵

مبادا از اتفاق این لحظه که ذهن نشان می‌دهد، خشمگین شده و گله و شکایت کنی و بگویی این اتفاق در گردنم ماند و حال را بد کرد. در این صورت بدون این که پیغامش را دریافت کنی به دیار عدم و نیستی بازمی‌گردد.

هرچه آید از جهان غیب‌وش  
در دلت ضیف است، او را دار خوش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هر فکر یا اتفاقی که این لحظه از جهان غیب، توسط «قضا و کُن فکان» به مرکزت می‌آید، فارغ از این که ذهن آن را با قضاوت خوب و بد کند، مهمانی است از طرف زندگی. بنابراین فضا را در اطرافش بگشا و با احترام از آن پذیرایی کن، تا پیغامش را که درواقع کمک برای شناسایی یک همانیدگی ست بگیری و بدانی چه چیزی را باید در خود تغییر دهی.

نکته: زندگی لحظه به لحظه پیغام داده و ما را امتحان می‌کند. همین که منقبض شویم یعنی در امتحان قبول نشده‌ایم. بنابراین انقباض یک پیغامی دارد که باید فضا را بکشاییم تا در فضای گشوده شده، درس و پیغامش را دریافت کنیم و از زندگی قدردانی کنیم که همانیدگی جدید را به ما نشان داده است.



هر کجا دردی، دوا آن جا رود  
هر کجا پستی ست، آب آن جا دود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا درد وجود داشته باشد، دارو و درمان نیز همان جا می‌رود. و هر کجا که پستی و سرآشویی وجود داشته باشد، آب هم به همان سمت سرازیر می‌شود.

نکته ۱: هر کسی به دردها و اشکالات من‌ذهنی‌اش اقرار کند، مسئولیت دردهای گذشته‌اش را بپذیرد و فضا را بگشاید، در این صورت تبدیل به کارگاه زندگی شده و آماده دریافت شفا و دواي زندگی می‌گردد.

نکته ۲: هرگاه انسان فضا را در اطراف چالش‌ها بگشاید و دیگر با عقل من‌ذهنی فکر و عمل نکند، به آب حیات و خرد زندگی دست می‌یابد.

آب رحمت بایدت، رو پست شو  
وانگهان خور خمرِ رحمت، مست شو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

اگر واقعاً آب لطف و رحمت زندگی را می‌خواهی تا جایی که می‌توانی نسبت به من ذهنی کوچک شو و به اشکالات اقرار کن. سپس شراب رحمت الهی را بنوش و از آن مست شو.

نکته: هر چقدر نسبت به من ذهنی کوچک‌تر شویم، هشیاری جسمی پایین می‌آید و هشیاری حضور بالا می‌رود. در این حالت لطف ایزدی بیشتر شده و درمان ما بهتر صورت می‌گیرد.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر  
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱  
فرو ما: نایست

لحظه به لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، کمک و رحمت بیکران ایزدی سراسر وجودت را فرامی گیرد.  
پس ای پسر، با اندک رحمت و بخشش خداوند قانع نشو و دست از فضاگشایی برنندار و به کار روی خود ادامه  
ده، چراکه حضرت حق سراپا رحمت است.

نکته ۱: ما معمولاً پس از چند بار برخورداری از رحمت ایزدی سرکش شده و به عقل من ذهنی بسنده می کنیم، فکرهای تکراری، باورهای پوسیده و الگوهای شرطی شده را به کار می گیریم، صنع ایزدی را فراموش کرده و فکر می کنیم خودمان می توانیم با عقل من ذهنی زندگی مان را اداره کنیم. در حالی که ما باید لحظه به لحظه فضاگشایی کنیم تا هیچ همانیدگی در مرکز ما نماند. بعد از آن هم باید زیر تصریف صنع ایزدی باشیم، یعنی باید اجازه دهیم خداوند از طریق ما فکر و عمل کند و زندگی ما را اداره نماید.

نکته ۲: بعضی مواقع سبب سازی ذهن در جهان مادی کار می کند، ولی معنی اش این نیست که این سبب سازی ها ما را به خدا هم می رساند. انسان باید در برخورد با رویدادها، با فضاگشایی و براساس صنع و نیروی آفرینندگی زندگی کار کند.

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا كَارِ تَوَسْتِ  
ای تو اندر توبه و میثاق سست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آن چه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.

خداوند به او می‌گوید: «ای کسی که در توبه یعنی بازگشت از ذهن به سوی فضای گشوده‌شده و «بله» گفتن به اتفاق این لحظه، پذیرش مسئولیت، عذرخواهی و بازگشت به این لحظه ابدی بسیار توبه‌شکن و سست‌عهد هستی، اگر به تو یاری رسانم و مرکزت را عدم کنم، به محض بازگشت به ذهن، باز مجذوب همان کارها و سبب‌های ذهنی می‌شوی و مرا از یاد می‌بری.»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
رحمتم پرست، بر رحمت تنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

[خداوند می گوید] ای انسان، من سست عهدی تو را که مرتب به ذهن رفته و مرا فراموش می کنی در نظر نمی گیرم، بلکه رحمت ایزدی را که پیوسته و پر و کامل است بر جانت می ریزم تا به بی نهایت من زنده شوی.

نکته: خداوند لحظه به لحظه با قانون «قضا و کُن فکان» در حال کمک کردن به ماست، ولی ما به جای فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی، در برابر اتفاق این لحظه مقاومت کرده، با عقل من ذهنی فکر و عمل می کنیم.

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا  
از گرم، این دم چو می خوانی مرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

[ خداوند می گوید ] من به عهد بد تو که تسلیم نمی شوی، اتفاق این لحظه را نمی پذیری و من را به مرکزت نمی آوری نگاه نمی کنم، اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی، از روی بخشش و گرم بی نهایتم به تو کمک می کنم.

نکته ۱: خواندن خدا معادل عدم کردن مرکز و فضاگشایی است. نمی شود مرکز ما جسم باشد، درد باشد، اما ما به زبان بگوییم خدایا کمک کن؛ این گونه خدا را صدا کردن مورد قبول او نیست.

نکته ۲: اگر ما با فضاگشایی خداوند را بخوانیم و از او یاری بگیریم، او به گذشته ما نگاه نمی کند بلکه در همین لحظه به ما کمک می کند.

هر کجا دردی، دوا آن جا رود  
هر کجا فقری، نوا آن جا رود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۰

هر جا درد باشد دوا نیز همان جا می‌رود. به بیان دیگر هر کسی هشیارانه به دردهای مرکز همانیده‌اش اعتراف کند، عیب‌ها و نقص‌های من‌ذهنی‌اش را ببیند و خود را نیازمند کمک خدا بداند تبدیل به کارگاه خدا شده، فضا را می‌گشاید، عقل من‌ذهنی را کنار می‌گذارد تا دوا و شفای زندگی را دریافت کند.

و هر جا که فقر و نیستی باشد، برگ و نوای زندگی نیز همان جا می‌رود. به عبارتی هر کس که مرکزش عدم بوده و بی‌نیاز از همانیدگی‌ها باشد آب حیات، لطف، بخشش، کمک و رحمت ایزدی را می‌گیرد.



تو از خواری همی نالی، نمی بینی عنایت‌ها  
مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تو از خوار و ذلیل شدن در ذهن می نالی و با فضا‌بندی عنایت‌های خداوند را نمی بینی و هر لحظه از فرم و اتفاق این لحظه شکایت می کنی و در عین حال عنایت و توجه زندگی را هم می خواهی. یا از خدا کمک نخواه و یا اصلاً شکایت نکن، چرا که با شکایت کردن و منقبض شدن من ذهنی را می سازی و جلوی عنایت و جذبۀ خدا را می گیری.

نکته: اگر ما از خداوند می خواهیم که به ما توجه کند و کار ما را در درون و بیرون درست کند، در این صورت اصلاً نباید شکایت کنیم. با شکایت کردن مرکز انسان تبدیل به جسم شده و از کارگاه خداوند خارج می گردد، و عنایت و جذبۀ او بر ما بی اثر می شود.

چون که قسام اوست، کفر آمد گله  
صبر باید، صبر مفتاح الصلّه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

قسام: قسمت کننده  
مفتاح الصلّه: کلید بخشایش ها  
صلّه: پاداش، انعام، جایزه

وقتی که قسمت کننده خداوند است و او بر اساس مرکز ما تعیین می کند که چه چیزی در این لحظه قسمت ما باشد و چه اتفاقی برایمان بیفتد، بنابراین شکایت و گله کردن و ستیزه با اتفاق و وضعیت این لحظه کفر است و روی مرکز عدم و خدا را می پوشاند. بنابراین انسان باید صبر داشته باشد و در اطراف وضعیت های زندگی اش فضاگشایی کند، چراکه صبر کلید بخشش، لطف و پاداش زندگی است.

نکته: اگر شما از اتفاق و فرم این لحظه گله می کنید، معنی اش این است که به عقل خداوند اعتماد ندارید.

غیر حق جمله عدوِّند، اوست دوست  
با عدو از دوست شکوت، کی نکوست؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۹  
شکوت: شکایت کردن، گله کردن

به جز حضرت حق که مرکز عدم و فضای گشوده شده است، هر چیزی که ذهن نشان می دهد غیر و دشمن است، بنابراین نباید به مرکز ما بیاید و ما حول محور آن ها حرف بزنیم. فقط خداوند دوست ماست. شکایت کردن از دوست نزد دشمن، کی کار خوبی ست؟

تا دهد دوغم، نخواهم انگبین  
زان که هر نعمت غمی دارد قرین

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶۰

تا وقتی که ذهن شکایت کرده و می گوید اتفاقات به درد نمی خورد و درواقع خداوند به من دوغ می دهد،  
دراین صورت من در اطراف اتفاقات به ظاهر بد فضاگشایی کرده و صبر می کنم و هرگز میل به عسل و چیزهایی  
که ذهن نشان می دهد نمی کنم، چراکه انسان با هر نعمتی که همانیده می شود، دچار درد و غم خواهد شد.

[دوغ در این جا کنایه از اتفاقات ناگوار و مصیبت هایی است که بر اثر همانیده شدن اتفاق می افتند.]

یُسْرُ بَا عُسْرٍ اَسْتُ، هَیْنِ اَیْسٍ مَبَاشُ  
رَاهِ دَارِی زَیْنِ مَمَاتِ اَنْدَرِ مَعَاشِ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْرُ: اَسَانِی  
عُسْرُ: سَخْتِی  
اَیْسُ: نَاامِیدِ  
مَمَاتُ: مَرگِ

اَسَانِی بَا سَخْتِی هَمْرَاهِ اَسْتِ یَعْنِی زَنْدَه‌شْدَنْ بَه خُدَا، قَبُولِ مَسْئُولِیْتِ هَشِیَارِی، اَقْرَارِ بَه اَشْتَبَاهِ، فِضَاگَشَایِی وَ مَهْمِ  
نَدَانَسْتَنْ چِیْزَهَایِی کِه ذَهْنِ نِشَانِ مِی‌دِهْدِ، نِیَاوَرْدَنْ اَن‌هَا بَه مَرکَزِ وَ شِکَایْتِ نَکَرْدَنْ اَز اِتْفَاقَاتِ بَه اَسْوَدگِی  
بِه‌دَسْتِ نَمِی‌آیْدِ، بَا سَخْتِی پَرهیزِ وَ کَشِیدَنْ دَرْدِ هَشِیَارَانَهِ هَمْرَاهِ اَسْتِ. اَگَاهِ بَاشِ مَبَادَا نَاامِیدِ شَوِی. بَدَانِ کِه بَا  
فِضَاگَشَایِی اَز اَیْنِ مَرْدگِی مَن‌ذَهْنِی بَه فِضَایِ گَشْوَدَه‌شْدَه وَ زَنْدگِی رَاهِ پِیْدَا خَوَاهِی کَرْدِ.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵)

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.»

«پس بی تردید با دشواری آسانی است.»

عزم‌ها و قصدها در ماجرا  
گاه‌گاهی راست می‌آید تو را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

قصد و نیت تو برای انجام کارها یا به‌دست آوردن چیزهای این‌جهانی، گاه‌گاهی درست از آب درمی‌آید و با هدف‌گذاری به آن می‌رسی.

تا به طمع آن دلت نیت کند  
بار دیگر نیت را بشکند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳

طمع: زیاده‌خواهی، حرص، آز

تا همین که دیدی با سبب‌سازی ذهن به اهداف مادی‌ات رسیدی، طمع کنی و به خیال آن که تمام تصمیمات ذهن صحیح است، صنع خداوند را نادیده بگیری و دوباره با من‌ذهنی نیت دیگری کنی و زندگی بار دیگر نیت تو را درهم شکند و تو را بی‌مراد کرده، و به تو بفهماند نیروی دیگری پشت ماجرای جهان و سبب‌سازی‌های ذهن وجود دارد.

ور به کُلی بی مرادت داشتی  
دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴

اَمَل: آرزو

اگر قرار بر این بود که از همان ابتدا به کُلی تو را بی مراد کند و در هر مرحله از زندگی هر تصمیمی می گرفتی به نتیجه نمی رسید، در این صورت قطعاً ناامید می شدی و دیگر نمی توانستی بذر هیچ آرزو و امیدی را در دلت بکاری.

نکته: ما باید آگاه شویم که نیروی برتری غیر از سبب‌سازی ذهن وجود دارد که زندگی ما را اداره می کند. ما به جای تصمیم‌گیری بر اساس من‌ذهنی، باید با فضاگشایی به عقل و نظم زندگی دست یابیم.



لذت بی کرانه‌ای ست، عشق شده‌ست نام او  
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عشق یعنی فضاگشایی و زنده شدن به زندگی، شادی و لذت بی‌انتهایی ست که این لحظه زندگی در اختیارمان گذاشته و هر کس به نسبت فضای گشوده‌شده مرکزش از آن بهره‌مند می‌شود. ولی انسان در من‌ذهنی که اساس وجودش بر درد و شکایت استوار است، همواره جفا کرده و با همانیده شدن با چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، هشیاری جسمی پیدا کرده، مرکزش جسم شده و از جنس خدا نمی‌شود. بنابراین به خودش جفا کرده و از آن شادی محروم می‌ماند، وگرنه چرا زندگی باید جفا کند؟

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)  
کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)  
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۶۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۳:

چند خُسپیم؟ صبوح است، صلا، برخیزیم  
آبِ رحمت بستانیم و بر آتش ریزیم

آن کُمیتِ عربی را که فلک پیمای است  
وقتِ زینِ است و لگام است چرا ننگیزیم؟

خوش برانیم سوی بیشه شیران سیاه  
شیرگیرانه ز شیران سیه نگریم

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳

چقدر در خواب ذهن بمانم؟ در حالی که متوجه شدم ابزاری درونم هست که باید از آن ابزار استفاده کنم، نه تنها خودم بیدار شوم، بلکه دیگران هم از ارتعاش بیداری‌ام بیدار شوند. چون بیدار شوم یا شناسایی کنم که چیزهایی که ذهنم می‌گوید را نباید به مرکز راه دهم، یعنی خداوند فضا را باز می‌کند، آب رحمت از سوی زندگی می‌آید و به دردهایم می‌ریزد و دردهایم شفا پیدا می‌کند.

هشیاری حضور آسمان پیمای است، راحت از همانیدگی‌ها می‌پرم بدون مانع و مسالهٔ ذهن، کارها آسان پیش می‌رود، زیرا مقاومت و قضاوت و ستیزه در کار نیست. پس افسار زندگی را نباید دست من ذهنی داد. هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، وقت است که بگوییم مهم‌تر از خداوند نیست.

اکنون که شناسایی کردیم هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم‌تر از زندگی نیست، یعنی نباید چیزی را به مرکز راه دهیم، با شادی می‌رویم سوی همانیدگی‌ها، اگر نمی‌بینیم با چه چیزی همانیده‌ایم ولی قبض را می‌بینیم. هر کجا قبض دیدی چارهٔ آن قبض کن. شیرگیرانه فضا را باز کن، می‌بینی چیزی بیاید مرکزت به تو درد می‌دهد پس چون درد نمی‌خواهی اجازه نمی‌دهی به مرکزت بیاید.

در زندان جهان را به شجاعت بکنیم  
شِحنهٔ عشق چو با ماست ز که پرهیزیم؟

زنگیان شبِ غم را همه سر برداریم  
زنگ و رومی چه بود چون به و غا بستیزیم؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳

قدح باده نسازیم جز از کاسه سر  
گرد هر دیگ نگردیم، نه ما کفلیزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳  
-شحنة: داروغه، پاسبان

در زندان ذهن را بکنیم دیگر دری نباشد تا هیچ چیزی را به مرکزمان راه ندهیم، یعنی قدرت عمل را از زندگی بگیریم، یعنی مرکز را عدم کنیم. تا مرکز عدم است، هر چیزی که ذهن نشان می دهد نمی ترسیم، زیرا صمد با ماست، پس به هر چیزی که ذهن نشان می دهد بی نیاز هستیم.

هر کسی وارد جهان شده، همانیده شد و از فکری به فکر دیگری به سر می برد. اما اگر فضا را باز کند از شب ذهن بیدار می شود و دیگر در ذهن خوب و بد نمی کند، زیرا دانسته خوب و بد از دویی ذهن است، پس تلاش می کند که به اصل خود نگاه کند.



## تجربه خودم:

شوهرم و دخترم و پسرم گاهی با مهربانی با من صحبت می کنند، گاهی با تندی. من ذهنی ام با مهربانی خوشحال می شود، با تندی ناراحت. با خودم تامل کردم و گفتم نه به خوشحالی شما نیازی دارم، نه به ناراحتی گاه به گاه. من باید صمد را نگاه کنم تا پیغام را بگیرم، که زندگی گفت نیازت تنها من هستم که شادی اصلِ توست.

پس آن چیزی که ذهنمان نشان می دهد را به مرکز راه ندهیم، شراب از زندگی می خوریم. درست مثل این که کاسه سر را هر اندازه که خالی از همانیدگی کردی، در کاسه خالی سر شراب می خوری.

حال که عقل من ذهنی خودت را زائل کردی، دیگر از عقل دیگران استفاده نکن، زیرا از دیگران چیزی به ما نمی رسد. ما کفگیر نیستیم، ما از جنس زندگی هستیم، از خود زندگی هر چیزی را باید طلب کنیم.

ز آخورِ ثورِ برانیم سوی برجِ اسد  
چو اسد هست چه با گلهٔ گاو آمیزیم؟

اندرین منزل هر دم حشری گاو آرد  
چاره نبود ز سرِ خر چو درین پالیزیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳

موج دریای حقایق که زند بر که قاف  
زان ز ما جوش برآورد که ما کاریزیم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳

- ثور: گاو، برج ثور: دومین برج فلکی
- اسد: شیر، برج اسد: پنجمین برج فلکی
- حشر: افرادی که معمولاً بدون مزد کار می‌کردند.
- پالیز: بستان، برای دفع جانوران معمولاً در بستان‌ها سر خری مرده را نصب می‌کردند.
- کاریز: مجرای آب روان در زیر زمین، قنات.

هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکز راه دهی می‌شوی گاو من ذهنی و ناچار از آخور همانیدگی‌ها باید  
بخوری، در حالی که تو شیری. سوی مرکز عدم برو چون شیر هستی، چرا با گله گاو من ذهنی سر و کار داری؟

انسان‌های من‌ذهنی به سُخره گرفته شده‌اند، تلاش بی‌مزد می‌کنند، ولی گاو من‌ذهنی‌شان را ارائه می‌دهند. اما چاره‌ای نیست، تو باید به اصلت نگاه کنی، نه به من‌ذهنی‌شان و من‌ذهنی خودت. زیرا انسان‌های من‌ذهنی مترسک سر جالیز همانیدگی‌هایشان هستند، مراقب هستند که از همانیدگی‌هایشان کم نشود. و تو مسؤلِ قناتِ خود باش، تا آب از قنات جاری شود.

پس هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد یا من‌ذهنی دیگران نشان می‌دهد، تو واکنش نشان نده، شناسایی کن که نباید به مرکزت بیایند تا حقایقِ زندگی به جوش بیاید و قنات تو جاری شود.

بدر ماراست، اگرچه چو هلالیم نزار  
صدر ماراست، اگرچه که درین دهلیزیم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳

درست است که اول فضاگشایی ماست، کمی حضور داریم و مثل هلال کوچک ماه هستیم، اما راه ما فضاگشایی است و این راه رسیدنی نیست. اگر چه در راهروی من ذهنی هستیم، ولی منتظریم که هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکز راه ندهیم، تا خداوند در را باز کند و به بی‌نهایت خدا زنده شویم.

گلرخان روی نمایند، چو رو بنماییم  
که بهاریم در آن باغ، نه ما پاییزیم

وز سر ناز بگوییم چه چیزید شما  
سجده آرند که ما پیش شما ناچیزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳

گُلعداریم ولی پیش رخ خوب شما  
روی ناشسته و آلوده و بی تمیزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳

پس اگر فضا را باز کنیم انسان‌های زیبارو یا هر چیزی زیبا را در کائنات می‌بینیم. زیرا ما باغ بهار زندگی هستیم نه پاییز که رو به خزان می‌رود. روز به روز شادتر می‌شویم و شادی را پخش می‌کنیم. هر چیزی که زیبا به نظر می‌آید و به مرکز راه می‌دادیم، به آن‌ها بگوییم چه چیز بی‌ارزش هستید و بی‌اهمیت، که مهم‌تر از زندگی نیستید. زیرا در مقابل مرکز عدم چیزهای گذرا به حساب نمی‌آیند، چون از جنس بی‌نیاز (صمد) شدیم. بله چیزها می‌گویند صورت ما مثل گل زیبا است، اما پیش شما که به بی‌نهایت خداوند زنده شدید ما روی نشسته و آلوده هستیم. آن‌طور که شما شناسنده شدید ما نیستیم، ما نیاز به ارتعاش شما داریم تا شناسنده شویم.

آهوان تبتی بهر چرا آمده‌اند  
زانکه امروز همه مشک و عبر می‌بیزیم

چون دهد جام صفا بر همه ایثار کنیم  
ور زند سیخِ بلا همچو خران نسکیزیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳



تاب خورشیدِ ازل بر سرِ ما می‌تابد  
می‌زند بر سرِ ما تیز از آن سر‌تیزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳

-بیزیدن: بیختن، الک کردن، غربال کردن  
-سکیزیدن: جست و خیز کردن، جفتک انداختن

انسان‌های زیبا مثل حضرت مولانا آمده‌اند که از نور غذا بخورند، به کائنات ارتعاشِ عشقی بدهند.  
حضرت مولانا معتقدند که هر باشنده‌ای باید هشیارانه زندگی را شناسایی کند، که قیامت هر انسانی ست.

قیامت کوچک، همین که شناسایی کنی چیزی را به مرکزت راه ندهی. قیامت بزرگ، هر باشنده‌ای باید هشیارانه زندگی را بشناسد.

هر زیبارویی که خداوند را شناسایی کند، سهم خود را از زندگی می‌گیرد. چون سهم خود را از زندگی گرفت، باید عشق را به همه ارتعاش دهد.


اگر چیزی که ذهن نشان داد به مرکز راه داده‌ایم، از سیخ بلا گله و شکایت نکنیم، تنها باید چاره درد کنیم، یعنی اقرار کنیم درد داریم ولی درد نمی‌خواهیم، تا خداوند فضا را باز کند.

پس انرژی خداوند می‌تابد چون فضا را باز کردی، نه عقل من ذهنی. زیرا ناظر ذهنمان شدیم، تا نکند ذهن به مرکز راه پیدا کند.

طالع شمس چو ماراست چه باشد اختر؟  
روز و شب در نظر شمس حق تبریزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳

بخت ما در فضای گشوده شده است، پس از ستاره من ذهنی توهمی چرا زندگی می خواهی؟ که زندگی ندارد.  
همه اتفاقات از فضای گشوده شده نیک هستند، پس بد و خوب ذهن مهم نیست. مهم فضای گشوده شده است،  
نه چیزی که ذهن نشان می دهد. زیرا همه از جنس و امتداد او (خداوند) هستیم، که از درون ما باید طلوع کند  
به واسطه فضاگشایی.

با سپاس  
-زینب از مازندران 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید